

نقد و بررسی کتاب ملت‌ها مهم‌اند، فرهنگ، تاریخ و رویای جهان وطنی

حمید نساج*

چکیده

کتاب "ملت‌ها مهم‌اند" یک دفاعیه پرشور از ملی‌گرایی در عصری است که کتاب آن را موسوم به جهان وطنی می‌داند. گریک کلون، جهان‌باوری را خیالی خام، و ملت‌باوری را واقع‌بینی می‌نامد. شکل‌گیری یک دولت-شهر جهانی و دموکراتیک را "آرمانی دلفریب اما دست‌نیافتنی" می‌نامد و مدعی می‌شود که "اکنون، در نخستین دهه سده بیست و یک، گفتمان جهانی شدن، مه‌آلودتر از آنی است که در دهه ۱۹۹۰ بود." در این نوشتار کوتاه پانزده نقد به مدعای نویسنده طرح شده است. در مهمترین نقد به این امر اشاره شده که رشد ملی‌گرایی افراطی در آمریکا و اروپا را نمی‌توان به مثابه شکست جهان وطنی دانست چرا که تحولات اجتماعی عموماً در مسیری سینوسی، آمیخته با مقاومت، و در فرآیندی همراه با فراز و فرود پیش خواهد رفت؛ ظهور ترامپ، برگزیت و مانند آن بخشی از مقاومت رخ داده در مسیر جهانی شدن و کاملاً طبیعی است. هنوز هم از این مقاومتها و چه بسا شدیدتر در راه است. اما در نگاه کلان‌تر روند کلی هنوز به نفع جهانی شدن است و ملی‌گرایی را تقدیری جز افول نیست.

کلیدواژه‌ها: ملت‌گرایی، کلون، جهانی شدن، جهان وطنی، ناسیونالیسم.

* استادیار علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان، h.nassaj@ase.ui.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰

۱. مقدمه

گرچه آغاز پیدایش دولت-ملتها، قرارداد و ستفالی دانسته می‌شود، اما دو سده پایانی هزاره دوم میلادی را باید دوران کر و فر ملت‌گرایی دانست، ملت‌گرایی بیش از هر چیز با خون عجین شده است، خونهای بی‌شماری که در طول این دو سده برای اثبات میهن‌دوستی و چه بسا میهن‌پرستی و تثبیت آنچه که مرزهای جغرافیایی نامیده می‌شد، ریخته شد. اینکه امروز اینگونه می‌توان به گذشته نگاه کرد و این ملی‌گرایی افراطی را نقد کرد، خود نشان از افول آن دارد؛ در واقع تنها زمانی می‌توانیم یک روز را ارزیابی کنیم که خورشید فرو رفته باشد. اگر بخواهیم از عبارت هگل استفاده کنیم: "جغد مینروا تنها با تاریکی شب بالهای خود را می‌گستراند." (Mazrui, 2005: 69) جغد مینروا، نماد عقل است و گویی سیطره و همینه یک پارادایم غالب چندان نافذ است که امکان بال‌گشایی از عقل را نیز سلب می‌کند.

اما ملت‌گرایی چیست؟ این پرسش ناظر به معضل تعریف است. گرچه این امر، معضلی عام در علوم انسانی و علوم سیاسی است؛ اما در باب مفهوم ملت و جهی بنیادین تر دارد. هر تعریفی از ملت با مثال نقضهای متعدد روبرو خواهد شد و کتاب حاضر نیز متأسفانه در این مسیر کمک شایانی نمی‌رساند. چه ملت به نژاد تعریف شود و چه به فرهنگ و چه به دین و چه به تاریخ؛ در هر حال نمی‌تواند با وضعیت واقعی و عینی کشورهای حال حاضر جهان انطباق دقیق و منطقی پیدا کند. از مساله تعریف که بگذریم، سوال رایج این روزها، سرنوشت و آینده ملت‌گرایی است. باور متعارف آن است که با رخداد جهانی شدن، ملت‌ها در مسیر افول قرار گرفته‌اند. این کتاب این باور متعارف را به چالش کشیده و می‌کوشد نشان دهد که اولاً ملت‌ها هنوز مهم هستند و ثانیاً جهان وطنی رویایی بیشتر نیست. نگارنده این سطور را با نویسنده این کتاب چندان موافقتی نیست و آنچه در ادامه خواهد آمد تلاشی است برای نشان دادن کاستی‌های مدعیات نویسنده از نگاه نگارنده این سطور.

۲. معرفی کتاب

کتاب "ملت‌ها مهم‌اند" با زیرعنوان "فرهنگ، تاریخ و رویای جهان‌وطنی" Nations and the cosmopolitan dream: history matter: culture تألیف کریگ کلهون Craig Calhoun

است و در سال ۲۰۰۷ منتشر شده است. کلهون متولد ۱۹۵۲ است و در دانشگاه آریزونای آمریکا جامعه‌شناسی تدریس می‌کند. محمدرضا فدایی آن را در سال ۹۵ به پارسی برگردان نموده و نشر شیرازه به زیور طبع آراسته است. کتاب از هفت فصل تشکیل شده و مجموعه صفحات بدون بخش اعلام ۳۲۱ صفحه و با فهرست اعلام و منابع ۳۴۴ صفحه است. نویسنده کتاب استاد علوم اجتماعی دانشگاه نیویورک و رییس شورای پژوهشی علوم اجتماعی است. بیشتر فصلهای کتاب نسخه بازبینی شده‌ای از مقالات پیشتر چاپ شده نویسنده است که در قالب یک کتاب واحد منتشر شده است. نویسنده در سرتاسر کتاب کوشیده به دفاع از ملت‌گرایی بپردازد و استدلال کند که جهانی شدن نه تنها توانسته ملت‌گرایی را با چالش روبرو سازد که حتی ملت‌گرایی ارج و قرب خویش را نیز بازیافته است. از نگاه او جستجوی سیاستی کاملاً پساملی، در بهترین تعبیر، نابهنگام و چه بسا خطرناک است.

۳. نقد محتوایی

همان گونه که از عنوان کتاب نیز واضح و آشکار است، نویسنده جهان‌باوری را خیالی خام، و ملت‌باوری را واقع‌بینی می‌نامد: "و لوخیال نظم جهان وطنی بیشتری را در سر پیورانیم، ناگزیریم واقع‌بین باشیم و دل به آرزوهای پوچ نبندیم." (ص ۱۹) از قضا نگارنده این سطور نیز با این جمله همداستان است البته با این تفاوت که ملت‌باوری را در دهه‌های پیش رو خیال خام و جهان‌باوری را واقع‌بینی می‌داند. نباید دفاع از ملت‌گرایی به چشم بستن بر واقعیت‌ها منجر شود، با سر در برف کردن نمی‌توان واقعیت را تغییر داد. آنچه در ادامه خواهد آمد تلاش برای نقد دیدگاه نویسنده کتاب است:

۱.۳ افول ملی‌گرایی در فرآیندی سینوسی و نه خطی

دو دهه پیش تب جهانی شدن چنان بالا گرفت که همه تصور کردند دولت‌ملتها در حال افول هستند اما این اتفاق رخ نداد. رشد ملی‌گرایی و بومی‌گرایی در سالهای اخیر شاهد مثال نقضی برای پایان دوره ملی‌گرایی دانسته می‌شود. نویسنده کتاب نیز همین نظر را دارد:

اگر جهانی شدن، با تمام زرادخانه مالی و وعده‌های آرمان شهر گونه‌اش نه فقط به تضعیف ملی‌گرایی نیجامید که حس تعلق به دولت-ملت و اهمیت برخورداری از حقوق مسلم در درون این ساختار را بیشتر کرده است... ملت‌گرایی ارج و قرب خویش را بازیافته است. (ص ۱۱-۱۰)

و نیز "گرچه برخی، حل شدن دولت‌ها در معجون پست مدرنیستی هویت‌های محلی و شرکت‌های جهانی را پیش‌بینی می‌کنند اما انگار هنوز دولتها تن به مرگ نداده‌اند." (ص ۱۸۱)

نسبت میان جهانی شدن و خرده فرهنگ‌ها یکی از مباحث رایج و جدی است. در مورد تاثیر جهانی شدن بر خاص‌گرایی فرهنگی دو نظر عمده وجود دارد. عده‌ای معتقدند که جهانی شدن به حل و ادغام فرهنگ‌های محلی و ملی در خود منجر شده است و در مقابل عده‌ای نتیجه جهانی شدن را در رشد و مقاومت این خرده فرهنگ‌ها دنبال کرده‌اند. آرت شولت (۱۳۸۲) گل محمدی (۱۳۸۱) مقصودی (۱۳۸۱) قوام (۱۳۸۲) نادرپور (۱۳۸۲) احمدی (۱۳۸۱) صباغ‌پور (۱۳۸۱) ترابی نژاد (۱۳۸۴) شایگان (۱۳۸۴) عیوضی (۱۳۸۰) توحید فام (۱۳۸۲) به تفصیل این نزاع را بررسی کرده‌اند که طرح استدلالها به درازا خواهد کشید. نگارنده در مقاله "جهانی شدن و هویت قومی در ایران" کوشیده است حد وسطی میان این دو نگاه ارائه کند. براین اساس فرآیند همانندی یا ادغام خرده فرهنگ‌ها در فرهنگ جهانی فرآیندی همگن و یکنواخت نیست. پس از آشکار شدن اولین نشانه‌های همانندی و کم رنگ شدن خرده فرهنگ مخالفتهایی از سوی باورمندان به آن فرهنگ صورت می‌پذیرد و در برابر همانندی فرهنگی مخالفت نشان می‌دهند. این مخالفت ممکن است حتی خود را در شکل بازگشت و احیای فرهنگ و زبان آن فرهنگ نزد برخی از اعضای آن جامعه که پیشتر آن فرهنگ و زبان را کنار گذارده‌اند نشان دهد. این دوره را دوره اوج می‌نامیم؛ اما پس از مدتی شدت و قوت مقاومت کاهش می‌یابد و فرآیند همانندی مجدداً آغاز می‌گردد که این دوره را دوره سکون می‌نامیم. پس از گذشت چند سال و چه بسا یک نسل مجدداً در نسل جدید مقاومت در برابر همانندی فرهنگی به ویژه از سوی جوانان آغاز می‌گردد. مجدداً نمودار، روند معکوس یافته و رو به بالا حرکت می‌کند اما هیچ‌گاه به نقطه قبل نمی‌رسد و این چرخه در نسل‌های متعدد تداوم می‌یابد تا جایی که پس از گذشت چندین نسل که ممکن است در برخی فرهنگ‌های بیش از صد سال و یا حتی بیشتر طول بکشد این خرده فرهنگ در فرهنگ و زبان جهانی ادغام می‌

گردد و از آن جز برخی نمادهای ظاهری که در قالب فرهنگ مسلط یا رسمی معنای متفاوتی یافته‌اند و لهجه‌ای که از بسیاری از واژه‌های اصیل تهی شده است، باقی نمی‌ماند. دوره‌های اوج ممکن است با شورش و درگیری نیز همراه شوند. اما بعد از این دوران اوج و تخلیه احساسات مجدداً نمودار رو به پایین حرکت می‌کند. (نساج، ۱۳۸۷: ۱۴۵)

بنابراین روند ادغام هر خرده‌فرهنگی در فرهنگ مسلط، و هر فرهنگ ملی در فرهنگ جهانی از طریق توجه به فراز و فرود و روند سینوسی تغییرات اجتماعی امکان‌پذیر است. برخلاف تصور رایج، روند رواج یک امر اجتماعی جدید معمولاً به صورت یک پیشرفت خطی ساده رخ نمی‌دهد، این پیشرفت معمولاً در یک مسیر سینوسی همراه با فراز و فرود محقق می‌شود که برآیند نهایی این فراز و فرودها، پیش‌رفت‌ها و پس‌رفت‌ها، در نهایت به پیشرفت منجر می‌شود. آنچه که ما اکنون در آن قرار داریم نه عقب‌نشینی قطعی و همیشگی جهانی شدن به نفع ملی‌گرایی بلکه فرود موقتی و کوتاه مدت برای یک خیز بلندتر به سوی جهانی شدن است. گاهی این تصور برای خواننده ایجاد می‌شود که نویسنده انتظار رخدادی مانند سقوط شوروی را برای دولت‌ملتها ترسیم کرده و چون این اتفاق رخ نداده است، نتیجه می‌گیرد که پس سقوطی در کار نیست. درحالی که دولت-ملتها در یک روند آرام، تدریجی، و البته پرفراز و نشیب در حال واگذار کردن کارویژه‌ها و کاستن از کارکردها هستند، این روند به معنای نابودی و سقوط دولتها نیست، کما اینکه هیچ یک از دولت-شهرهای قدیم در فرآیند ادغام در امپراتوریه‌ها یا دولت-ملتها، تمام اختیارات خود را به دولت مرکزی واگذار نکردند اما آنقدری را واگذار کردند که دیگر یک واحد سیاسی مستقل نباشند. همین سرنوشت در انتظار دولتها در دهه‌های آتی است.

نویسنده به خوش‌بینی‌های رایج نیز گریزی زده است: "در دهه ۱۹۹۰ و خوش‌بینی پس از پایان جنگ سرد، برخی از شیفتگان جهانی شدن می‌گفتند مفهوم دولتهای مستقل، منسوخ شده است." (ص ۲۴) و یا "پس از سال ۱۹۸۹، بسیاری، سرخوشانه جهانی شدن را می‌سرودند." (ص ۳۵) نویسنده در این مدعا ذی‌حق است. برخی شیفتگان جهانی شدن ذوق زده بودند و مکانیسم طبیعی امور و روند آهسته تغییرات اجتماعی را نادیده گرفتند. اما اینکه آن خوش‌بینی امروزه کامل محقق نشده است، به معنای بقای دولت-ملت نیست؛ دولت-ملتها در سرایشی سقوط نگام بر می‌دارند اما نه به سرعت و اعجازی که شیفتگان تصور داشتند. احتمالاً می‌توان اندیشمندانی را تصور کرد که در لحظه پیدایش دولت-ملتها در اروپای پس از قرون وسطا، اندیشه‌های نوظهور ملی‌گرایی را به سخره

گرفته و الگوی امپراتوری های مقدس را الگوهایی ماندگار، ازلی، ابدی، و الهی قلمداد می کردند. قرار نیست تحول بزرگی همچون تغییر مبنای هویت سیاسی از ملی گرایی به جهان گرایی در یک دوره کوتاه چندساله به فرجام نهایی برسد. از سال ۱۹۸۹ تاکنون تنها ۲۸ سال می گذرد، این زمان برای چنین تحول عظیمی اندک است، اما مسیر در مکانیسم طبیعی خود رو به جلو است. از همین روست که مدعای نویسنده که شکل گیری یک دولت-شهر جهانی و دموکراتیک را "آرمانی دلفریب اما دست نیافتنی" می نامد و مدعی می شود که "اکنون، در نخستین دهه سده بیست و یک، گفتمان جهانی شدن، مه آلودتر از آنی است که در دهه ۱۹۹۰ بود." قضاوتی زود هنگام است. هنوز زمانی بسیار مانده و امیدها نخفته است. شواهد مخالف جهانی شدن در زمان نگارش کتاب، همچون "بنیادگرایان دینی نابردبار"، "درگیری های محلی یا منطقه ای" (ص ۳۷) و موارد جدید همچون برگزیت و ریاست جمهوری ترامپ که اکنون رخ داده اند را باید چگونه دید؟ ممکن است استدلال شود که این شواهد به مثابه مثال نقضی بر جهانی شدن خواهد بود. اگر مسیر رخداد تحولات اجتماعی را به روایت مالوف و مرسوم بنگریم، بله؛ اما اگر توجه کنیم که رخدادها در مسیری سینوسی، آمیخته با مقاومت، و در فرآیندی همراه با فراز و فرود پیش خواهد رفت؛ این رخداد بخشی از مقاومت رخ داده در این مسیر و کاملاً طبیعی است. این موارد در زمره مقاومتها در برابر تغییر آرایش سیاسی جهان هستند. هنوز هم از این مقاومتها و چه بسا شدیدتر در راه است و مگر نگفته اند که تاریک ترین لحظه شب، درست پیش از سپیده دم است.

بگذارید برای این امر از خود نویسنده شاهد مثال بیاوریم. نویسنده به درستی اشاره می کند که در خود اروپا، گرچه نقطه شروع دولت ملت، عهدنامه وستفالی در ۱۶۴۸ دانسته می شود اما تا سیصد سال بعد همچنان امپراتوری ها وجود داشتند و بعضاً رو به گسترش هم بودند. نویسنده حتی ادعا می کند که "نظم دولت-ملتی، در ۱۶۴۸ محلی از اعراب نداشت حتی در اروپا." (ص ۴۲). زمان رواج دولت-ملتها چند سده بعدتر است: "در سده نوزدهم در اروپا و آمریکا، دولت-ملت را به صورتی نسبتاً روشن صورت بندی کردند." (ص ۴۳) پس چگونه است که نویسنده که خود زمان گسترش حدوداً سیصد سالی برای جایگزینی الگوی دولت-ملت به جای امپراتوری ترسیم می کند، انتظار دارد در چند دهه الگوی دولت-ملت عرصه را واگذار کند.

۲.۳ نسبت ملت‌گرایی و نهاد دولت

نویسنده برای اثبات ضرورت وجود دولتهای ملی، لیستی از مشکلات به ویژه در کشورهای آفریقایی را ارائه می‌دهد و از آنها به ضرورت دولتهای ملی می‌رسد، براین مدعا دو نقد وارد است. نخست نقل قول را با هم بخوانیم:

بیماری‌های فراگیر، جنایات جهانی، تجاوز به حقوق بشر، مهاجرت اجباری، همه و همه، سویه ناخوشایند جهانی شدن را می‌نمایانند، و به نظر می‌آید همه اینها، دست کم تا حدی، گواهی باشند بر ضرورت وجود دولتهای بهتر، نه بر پایان دولت. آیا نیروهای خارجی می‌توانند در سودان صلح برقرار کنند یا آن را موکول به روی کار آمدن دولتی منتخب، درستکار، و باکفایت خواهند کرد؟ آیا مادامی که در برخی کشورهای دیگر آفریقا، دولتها مدام با هم در جنگند، می‌شود با مداخلات خارجی، جلوی شیوع ایدز را گرفت؟ (ص ۲۸)

با همین مقدمات است که نویسنده در دو صفحه بعد از به "بن بست" رسیدن مخالفان ملی‌گرایی خبر می‌دهد. او در همین راستا می‌نویسد: "درگیری‌های آسیای مرکزی، شبه جزیره بالکان، آفریقای مرکزی و آسیای جنوبی گواهی هستند بر اینکه ملت‌گرایی و پروژه ملت-دولت هنوز زنده اند و صرفاً دلمشغولی‌های تاریخی نیستند." (ص ۴۳) و نیز تاکید دارد که ملت‌گرایی "به افراد، حس تعلق به جهان و دولت‌ها را می‌بخشد." (ص ۶۵)

در نقد نخست ضروری است به شفاف‌سازی موضع نزاع مبادرت کنیم. به نظر می‌رسد نویسنده اساساً موضع نزاع را به خوبی مطرح نکرده است. دو تصور از دولت می‌توان داشت. یکی دولت-ملت به معنای دقیق کلمه و دیگری دولت به مثابه یک کارگزار و یک واقعیت سیاسی. آنچه در حال زوال است دولت-ملت به معنای دقیق کلمه است نه واقعیت دولت. کوتاه سخن آنکه در طول تاریخ دولتهای متعددی با ماهیتهای متعدد ظهور و بروز یافته‌اند. یکی از اشکال دولتها، دولت-ملت بوده است. دولت-ملت‌ها دارای حق انحصار مشروع کاربرد زور در قلمروی اختصاصی خویش هستند. این حق انحصار بواسطه فرآیندهای جهانی شدن ترک برداشته است. امروز بحث مداخلات بشردوستانه، استقلال دولت، که زمانی مقدس‌ترین حق و اصلی‌ترین مقوم ذاتی دولت-ملت بود را به چالش کشیده است. آیا امروزه یک دولت-ملت می‌تواند بدون توجه به مناسبات جهانی به تخریب گسترده محیط زیست دست بزند، یا محیط زیست به میراثی جهانی و نه محلی تبدیل شده است. البته این گونه مداخلات به معنای مضمحل شدن واقعیتی به نام دولت به

طور کامل نیست. دولت‌ملتها در حال زوال هستند و دولتها در حال تبدیل شدن به یک کارگزار محلی در جهان جهانی شده هستند. بجز برخی گروه‌های آنارشیست و یا پست مدرن و مارکسیستهای وفادار مانده به اصول اولیه، دیگر کسی داعیه دار حذف یا نابودی دولت در معنای دوم نیست. در واقع دولت‌ملتها در مسیری هستند که از یک حاکم بلامنازع، مستقل، تمام عیار و ذی حق به کارگزاری با اختیارات محدود و وابستگی شدید مبدل شوند. منظور از افول دولت‌ملت نیز جز این نیست.

۳.۳ تاخیر تاریخی ملت‌گرایی در جهان سوم

نقد دوم به مساله ارائه شاهد مثال از کشورهای آفریقایی و تعمیم آن به تمامی دولتهای جهان دارد. بدون آنکه تایید فلسفه کل‌گرای سید احمد فرید مد نظر باشد، تنها به نقل این جمله او بسنده می‌کنم که بر این باور بود که صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است. این سخن را می‌توان در باب کشورهای جهان سوم صادق دانست. آنچه در اروپا و به طور کلی مغرب زمین رخ می‌دهد با یک تاخیر تاریخی به کشورهای جهان سوم می‌رسد. لذا از اینکه کشورهای آفریقایی به دولت‌ملت نیاز دارند، نمی‌توان به این نتیجه رسید که جهان به دولت‌ملت نیاز دارد. بسیاری از تحولات مخالف جهانی شدن در جهان سوم، محصول تاخیر تاریخی این جهان از فرآیند توسعه است. و البته به واسطه رخداد جهانی شدن، مصائب توسعه نیافتگی آفریقا هم جهانی خواهد شد و جهان توسعه یافته را نیز متأثر خواهد ساخت. چنانچه یازده سپتامبر محصول ریزش توسعه نیافتگی بنیادگرایانه به آمریکا بود. آفریقا در مرحله تاریخی عقب‌تری نسبت به غرب قرار دارد و هنوز به دولت‌ملت نیازمند است، اما جهان غرب از آن مرحله عبور کرده و به عصر جدیدی وارد شده است، عصری که خود را در قالب اتحادیه اروپا و کاهش استقلال دولتهای ملی در پیکره واحدی به نام اتحادیه اروپا نشان داده است. اتحادیه آفریقا اکنون در آغاز راهی قرار دارد که چند دهه قبل اتحادیه اروپا قرارداد داشت و دهه‌ها طول خواهد کشید تا به جایگاه کنونی اتحادیه اروپا برسد. نکته دیگری که حائز اهمیت است بهره‌مندی اروپاییان از همین تاخیر تاریخی برای تحقق اهداف خودشان است. از قضا نویسنده خود بدین معنا اشعار داشته است:

اروپایی‌ها درست زمانی که دولتهای ملی را در اروپا استحکام می‌بخشیدند با پرداختن به امپراتوری در سایر نقاط دنیا، بر پیچیدگی موضوع افزودند. فرانسه نمونه مثالی ملت در بسیاری از نظریه‌های ملت‌گرایی - نه تنها دست به جنگهای محلی و تحمیل

قدرت دولتی می‌زد... بلکه حتی در انقلابی‌ترین و ملت‌گرایانه‌ترین برهه‌هایش هم گرایشی به امپراتوری داشت. لذا جمهوری اول فرانسه کوشید استقلال هائیتی را سرکوب کند، درست مثل جمهوری‌های چهارم و پنجم در مورد استقلال الجزایر. (صص ۴۳-۴۴)

این نکته جای تامل دارد که شاید این مواردی که نویسنده در کشورهای آسیایی و آفریقایی به عنوان شاهد مثال‌های بقای دولت-ملت ذکر کرده، تکرار تاریخ توسط اروپائیان باشد، با این تفاوت که این بار با دامن زدن به ملی‌گرایی در این کشورها در صدد بسط سلطه و سیطره خویش هستند.

۴.۳ عدم تقلیل ملت‌گرایی به دولت رفاه

مراد ثقفی به عنوان دبیر مجموعه مفاهیم علوم اجتماعی که در نشر شیرازه در حال برگردان است، یادداشت کوتاه دو و نیم صفحه‌ای در شرح مدعیات نویسنده ذکر کرده است. بر اساس این یادداشت نویسنده بر این باور است که: "ملت‌گرایی هم سرمنشا تاسیس مدارس دولتی، نظام بهداشت همگانی و سایر تمهیدات دولتهای رفاه است و هم زمینه و گفتمانی است که امکان درافتادن با سرشت مشکل‌آفرین قدرت دولتی را میسر می‌سازد." (ص ۱۰) در مقام پاسخ به این مدعا باید گفت نسبت ملت‌گرایی و موارد ذکر شده از جمله تاسیس مدارس دولتی، نسبت علت و معلول نیست که این موارد را معلول نظام ناسیونالیستی دانست، بلکه تاسیس مدارس، نظام بهداشت عمومی، رفاه و ملت‌گرایی همه معلول‌هایی هستند برای علت اصلی و مهمتری به نام مدرنیته که در دنیای پس از قرون وسطا در اروپا رخ داد و به مرور به سرزمینهای شرقی سرایت کرد.

۵.۳ تمامیت خواهی ملت‌گرایی

نویسنده بر این باور است که:

ملت‌گرایی، هم ابزار مقابله با طردهای دولت ساخته، از جمله ایستادگی در برابر گفتمان تمامیت خواه فرهنگ تک‌ساحتی، را در اختیار می‌گذارد و هم راه آشتی ملت و دولت را از طریق یادآوری اشتراکات فرهنگی و دموکراسی فراهم می‌آورد. (ص ۱۰)

تحلیلی بغایت یک سویه و خوش بینانه ارائه شده است، نمی توان برای تاریخ چندصد ساله ناسیونالیسم در جهان به این راحتی یک حکم ساده و عمومی صادر کرد، در مواردی همانطور که نویسنده بیان کرده است، مبنایی برای آشتی ملت و دولت بوده است اما در مواردی هم به موثرین ابزار برای سرکوب آدمیان، انقیاد اقلیتها، غارت خرده فرهنگها، و تجاوز به حقوق مردم بوده است. کافی است مروری بر احزاب ناسونیال سوسیالی همچون فاشیسم و نازیسم داشته باشیم. در ایران خودمان تجربه شوونیسم دوره رضاشاهی نزدیک و قریب است. برخلاف ادعای نویسنده می توان شواهدی تاریخی یافت که ناسیونالیسم یکی از مهمترین تبلورهای گفتمان تک ساحتی و تمامیت خواه بوده است.

۶.۳ نوظهوری ملت گرایی

نویسنده نوظهور بودن پدیده ملت را می پذیرد:

تا پیش از ظهور دولت مدرن، ملتها، نه در امپراتوری عثمانی، واحد بنیادین ساختار سیاسی بودند و نه در غرب. در هیچ یک از آنها، ملتها... هم ارزشهای رسمی نبودند. بر خلاف تبار، مرجعیت آسمانی، و گاه چیرگی نظامی، در هیچ یک از آنها، ساختاری جمعی به نام مردم، پایه ای برای مشروعیت سیاسی نبود. در هیچ یک، نه پروژه ای وجود داشت به نام شکوفایی و یکپارچگی فرهنگ ملی، و نه مرزهای دقیقی که فرهنگ و سرزمین را به گره بزند. (ص ۲۱)

اکنون این پرسش خود را می نماید که اگر ملت ها امری نوظهور و نه ریشه ای و پایدار هستند، پس چرا کنار رفتن و حذف آنها از مناسبات امری خیالی، رویایی و نامحتمل دانسته می شود؟ حذف آنچه ازلی و ابدی نیست، خیال و وهم نیست. نویسنده با چنان قطعیت و یقینی از دوام ملتها سخن می گوید که گویی از جوهری ترین و ذاتی ترین وجه زندگی بشر بر این کره خاکی پرده برداری می کند: "نه می توان و نه باید خیال اضمحلال دولت-ملت را در سر پروراند. " (ص ۲۳)

۷.۳ ملت گرایی محصول نزاع قدرت و استعمار

نویسنده معتقد است که در پیدایش ملت ها، "درست است که خطابه های تبار، نسبتهای خانوادگی، و پیوندهای خونی فراگیر بود، اما دامنه نفوذ زبان و فرهنگ مشترک که فراتر از

پیوندهای نسبی می‌رفت، بسیار گسترده بود." (ص ۲۲) این مدعای گزاف که دولت-ملتها بر اساس زبان و فرهنگ مشترک به وجود آمده‌اند، شواهد نقض بی‌شمار و متعددی دارد. بگذارید دست کم خودمان را در نظر بگیریم. در باب نسبت دولت-ملت و کشورهای شرقی و جهان سوم توجه به این امر ضروری است که دولت-ملت برای این کشورها عمدتاً امری تحمیلی و استعماری بود و یا محصول جنگ‌هایی بود که بعضاً توسط این کشورها صورت نگرفته و حاصل رقابت قدرتهای بزرگ و جنگ‌های نیابتی آنها بوده است. مرزهای ایران امروزی در خلال جنگ‌هایی تعیین شد که نقش استعمارگران در آن مبرهن است. نمونه واضحی از آن نبرد هرات در دوره محمدشاه قاجار و دخالت اشکار دولت انگلستان است. بسیاری از کشورهای خاورمیانه محصول تجزیه امپراتوری عثمانی پس از جنگ جهانی اول هستند. این سوال جدی مطرح است که در پیدایش دولت-ملتهایی همچون کویت، قطر، امارات، بحرین در حاشیه جنوبی خلیج فارس، مساله زبان و فرهنگ مشترک چگونه نقش ایفا کرده است. آیا هر یک از این کشورها واجد زبان و فرهنگ منحصر به فردی هستند که آنها را از همسایگان متمایز ساخته است، یا نقش برجسته استعمارگران و ملاحظات سیاسی مسبب پیدایش این دولت-ملتها شده است. باید به نویسنده گفت، اکنون که دوره افول دولت-ملتها رسیده است، دست کم باید به افسانه‌ها در این باب پایان داد نه اینکه آنها را دیگر بار تکرار کرد.

۸.۳ ملت‌گرایی و سیاستهای بازتوزیع اقتصادی

نویسنده در مسیر دفاع از ملی‌گرایی به مصادره به مطلوب نیز روی آورده است:

مسلمایکی از ریشه‌های تنومند ملت‌گرایی، خواست عمومی برای برابری است. ...ملت‌گرایی - نه جهان‌وطن‌گرایی - خاکی بوده که موفق‌ترین پروژه‌های بازتوزیع اقتصادی در آن روییده‌اند؛ از جمله و بویژه پروژه‌هایی که کشورهای اروپایی اجرایشان کرده‌اند. (ص ۵۰)

لازم است به نویسنده یادآوری شود سیاستهای بازتوزیع اقتصادی سیاستهایی هستند که از سوی دولتهای موسوم به دولت رفاه صورت می‌پذیرد نه از سوی مطلق دولت-ملتها. دولت-ملت قالب و شکلی است که محتوای بسیاری را در دل خود پذیرفته و لذا دولتهای ملی به دسته‌بندی‌های متعددی همچون لیبرال، سوسیال، توتالیتر، فاشیست، و

مانند آن تقسیم می‌شوند. برابری، آزادی، تفکیک یا بهم پیوستگی حوزه‌های خصوصی و عمومی، بازتوزیع اقتصادی و مانند آن ناظر به محتوای دولت‌ها هستند نه شکل و قالب آنها. توجه به این نکته ضروری است که برخی سیاستهای دولت رفاه از ایده‌های ناپلئون بناپارت ناشی می‌شود که منشا الهام این ایده‌ها برای او نیز امپراتوری روم باستان بوده است. لذا بهم پیوسته ساختن سیاستهای بازتوزیع اقتصادی با دولت-ملت درست به نظر نمی‌رسد.

۹.۳ نسبت ملت‌گرایی و مدرنیته

مصادره به مطلوب نویسنده در برخی موارد شکلی غریب یافته است. او مدعی است: "ملت‌گرایی، چارچوب گفتمانی‌ای است که جهان مدرن را ساخته است." (ص ۶۵) مدعایی به غایت غریب است، گویی جای علت و معلول عوض شده است؛ آیا ملی‌گرایی پدیده‌ای مدرن است و یا مدرنیته، پدیده‌ای ملی‌گرایانه است؟ مثل این می‌ماند که کسی ادعا کند نظریه حاکمیت الهی پادشاهان، چارچوب گفتمانی است که جهان مدرن را ساخته است. مدعای نویسنده نیز به همین اندازه غریب است. مدرنیته در مسیر خود برای آنکه قدرت را از کلیسا بستاند، به نظریه حاکمیت الهی پادشاهان رو آورد، و چون در یک مسیر طولانی و پرفراز و نشیب تاریخی به این مهم دست یافت، در گام بعدی، حاکمیت را از پادشاهان نیز گرفت و به مردم داد و اساساً پادشاهی را یا ملغی ساخت یا به امری نمادین و صوری مبدل کرد. ملت‌گرایی نیز نقشی چنین در تاریخ مدرنیته ایفا کرده است. در امپراتوری‌های مقدس دین، مهمترین مبنای تعریف هویت سیاسی بود، مدرنیته به محمل و جایگاهی نیاز داشت که بتواند هویت سیاسی بیافریند بدون آنکه دینی باشد. ملت چنین جایگاهی بود. یک هویت سیاسی جدید که البته فارغ از دین است. بگذارید از خود نویسنده شاهد مثال بیاوریم: "مفهوم ملت چونان سوژه کنش‌گر، مشخصاً مدرن و بخشی از روش جدید برساختن هویت جمعی است. لذا در اوائل عصر مدرن، به ویژه در سده‌های هیجده و نوزده، انگاره ملت، سنگ بنای زندگی اجتماعی شد." (ص ۱۰۳)

ملت‌گرایی، ایدئولوژی جدید در مورد هویت‌های اولیه ساخت و با اینکار نه فقط با محلی‌گرایی و نظام خانوادگی، که با دین نیز به رقابت پرداخت. ...ملت‌گرایی مستلزم نوعی باور سکولار است... این باور را به پیش کشید که... مشروعیت سیاسی به جای اینکه از سوی خدا یا دودمان پادشاهی باشد، از سوی مردم باشد. (ص ۱۰۵)

از این رو ملت‌گرایی بخشی از ظرف تاریخی مدرنیته برای تعیین بخشیدن به گوهر وجودی‌اش بود و اکنون به نظر می‌رسد که دیگر به این ظرف تاریخی نیاز ندارد و آرام آرام آن را به کناری می‌نهد. نویسنده گرچه به درستی سرشت ملت‌گرایی را توضیح داده است اما در ذاتی دانستن این سرشت برای مدرنیته و آن را به مثابه چارچوبی برای مدرنیته دانستن، به خطا رفته است.

نویسنده در ذیل عنوان "اسطوره‌های خاستگاه" به تحلیل دو نگاه به ملت پرداخته است. نگاهی که "ملت‌بودگی را طبیعی می‌داند" و نگاهی که آن را "برساخته‌های کنش تاریخی" می‌داند (ص ۱۲۷) و تاکید می‌کند که "این دعوی که ملت از روزگاران بسیار کهن وجود داشته یا این دعوی که سنتهای ملت، بی‌دخل و تصرف، از بنیانگذارانش به ارث رسیده‌اند، بی‌تردید کارآمد است." (ص ۱۲۸) واقعیت آن است که این جدال بی‌حاصل است. مدرنیته هر کجا که ریشه‌های ملت‌بودگی وجود داشت آن را به استخدام گرفت و به مثابه یک هویت سیاسی نوین پر و بال داد و هر کجا هم که وجود نداشت، آن را ساخت. به راحتی می‌توان کشورهای را یافت که ریشه‌های عمیق ملت‌بودگی داشته‌اند همچون ایران، که رضاشاه به عنوان اولین دولت شبه‌مدرن ایران، کار سختی در پیش نداشت و کافی بود میراث کهن ایرانی را که در شعر فردوسی^۱ متجلی بود احیا کند، در مواردی اساساً چیزی وجود نداشت و تماماً ساخته شد مانند آنچه که کویت، قطر و مانند آن در پیش گرفتند و در مواردی هم ترکیبی از هر دو به کار گرفته شد مانند آنچه که آنتاتورک در ترکیه رقم زد. بنابراین هر کشوری گونه خاص خود از ملت‌سازی و دولت‌سازی را دارد که وجه مشترک تمامی آنها مفهوم هویت سیاسی نوظهور ملت است. فارغ از اینکه این حس تعلق به صورت طبیعی و واقعی از قبل وجود داشت یا اینکه در فرآیندی سیاسی-اجتماعی تولید شد.

۱۰.۳ نسبت ملت‌گرایی و دموکراسی

مصادره به مطلوب سوم نویسنده نیز شگفت‌انگیز است. نویسنده میان ملت‌گرایی و دموکراسی نیز پیوندی وثیق برقرار می‌سازد. سخن او نخست با نقد جهان وطن‌گرایان آغاز می‌شود: "گفتمان پسا۱۹۸۹، وقتی گذار به دموکراسی و نظریات دموکراسی در معنای عام-را می‌کاود، ملت‌گرایی را موضوعی محوری نمی‌داند بلکه خطری می‌بیند که باید از آن رها شد." (ص ۱۵۷) پس از این انتقاد مدعای اصلی نویسنده خودنمایی می‌

کند: "با این همه، ملت‌گرایی، مستقیماً و اساساً از بنیانهای اجتماعی دموکراسی می‌پرسد." این جمله واجد ابهام است. اگر منظور نویسنده آن است که پیدایش و گسترش دموکراسی را باید به ملت‌گرایی نسبت داد، نخستین پرسش این خواهد بود که معروف‌ترین دموکراسی جهان، یعنی دموکراسی آتنی با کدامین ملت‌گرایی پیوند دارد؟ نیک می‌دانیم که آن دموکراسی در بستری از هویت سیاسی دولت-شهری شکل گرفته است. لازم به ذکر است که میراث دموکراسی به آتن اختصاص ندارد، در تمدن سومر باستان نیز رگه‌هایی از دموکراسی را می‌توان یافت و البته شکل سیاسی سومر باستان نیز دولت-شهری بود.^۲ بعدها در جمهوری روم نیز می‌توان همچنان کاربست برخی شیوه‌های نزدیک به دموکراسی را دید، در حالی که شکل آن حکومت نیز امپراتوری بود. پس این ادعا که ملت‌گرایی سبب رواج دموکراسی شده باشد با سوابق تاریخی سازگار نیست. ممکن است مراد این باشد که دموکراسی اشکال گوناگونی دارد، اما شکل موفق آن در ملت‌گرایی محقق می‌شود، این هم مثال نقضهای متعدد دارد، دولت-ملتهای استبدادی، دیکتاتور، توتالیتر، فاشیست بسیاری را می‌توان در سده بیستم رهگیری کرد که اگر بیش از نمونه‌های دموکراتیک دولت-ملت نباشند دست کم کمتر از آنها دولت-ملت نیستند.

نویسنده همین مدعا را در صفحات نزدیک به پایان کتاب به نحوی دیگر تکرار کرده است:

دموکراسی موقوف است به اینکه مردم، کنشگر و یکپارچه باشند و نیز، هم‌عضو باشند و هم‌کارگزار. لیبرالیسم، از کارگزاری فردی می‌گوید اما در بهترین تعبیر، چندان توجهی به عضویت، انسجام جمعی و قابلیت‌های مردم ندارد. در عصر مدرن، چارچوب گفت‌وگویی‌ای که پایاترین تکیه‌گاه این وجه دموکراسی بوده است، ملت‌گرایی است. (ص ۲۸۱)

و نیز: "در سرتاسر عصر مدرن، رشته پیوندی دو سویه و محکم، ملت‌گرایی را به دموکراسی گره زده است." واضح است اینکه در دو سده اخیر دموکراسی بر مرکب ملت‌گرایی سوار بوده است دلیل قانع‌کننده‌ای نیست که بدون ملت‌گرایی، دموکراسی متوقف خواهد شد و یا اینکه دموکراسی نمی‌تواند بر مرکب دیگری سوار شود. دست کم تاریخ چه در قالب دولت-شهرهای یونانی و سومری چه در قالب جمهوری روم و تاحدودی هم امپراتوری اشکانیان مویدهای همسان پنداری دموکراسی و ملت‌گرایی نیست. شهروندی جهانی نیز می‌تواند محمل نو و بستر تازه‌ای برای دموکراسی باشد و دموکراسی

را از مرکب سابق خود بی‌نیاز سازد. پرسشی که می‌توان از نویسنده پرسید آن است که آیا با پیدایش اتحادیه اروپا و پارلمان اروپا، دموکراسی نابوده شده است؟ احتمالاً تلاش نویسنده آن است که نشان دهد اگر دوستدار دموکراسی هستید، یادتان باشد دموکراسی با ملت‌گرایی عجین است، بلکه دموکراسی با ملت‌گرایی عجین هست اما نسبت میان این دو نه تساوی است، نه تباین است و نه عموم و خصوص مطلق؛ بلکه عموم و خصوص من وجه است. بدین معنا که می‌توان دموکراسی‌هایی یافت که دولت-ملت نباشند، می‌توان دولت-ملتهایی یافت که دموکراتیک نباشند و البته می‌توان مواردی یافت که هم دموکراتیک باشند و هم دولت ملی. این نسبت مدعای نویسنده را به چالش می‌کشد.

۱۱.۳ ملت‌گرایی و ساخت هویت جمعی

نویسنده در مدعای دیگری "ملت‌گرایی" را "نیرومندترین گفتمان هویت جمعی" (ص ۱۶۱) می‌نامد. در این که ملت‌گرایی یکی از نیرومندترین گفتمانهای هویت جمعی است تردیدی نیست اما نیرومندترین آنها محل تامل است. نگاه گذرایی به تاریخ نشان می‌دهد که نیرومندترین گفتمان هویت جمعی را باید برای دین کنار گذاشت و در گستره تاریخ هیچ نیرویی به قدرت دین نبوده است. بعید است عاملی بتواند به آستانه قدرت دین در دوران قرون وسطا که ویل دورانت "عصر ایمان" می‌نامید، برسد. حتی در عصر اوج گرفتاری، گرچه دین دیگر تسلط عام و همه‌جانبه گذشته را ندارد اما همچنان نیرومندترین گفتمان هویت جمعی برای شکل دادن به گروه‌های بنیادگراست.

۱۲.۳ ملت‌گرایی به مثابه هویت سیاسی نه یک احساس یا تعلق صرف

کج فهمی رایج دیگری که در کل متن موج می‌زند، فهم نادرست از ملی‌گرایی است. اساساً منظور از دولت-ملت، یا ملی‌گرایی چیست؟ از ملی‌گرایی می‌توان دو تا معنا را افاده کرد، یکی احساس و وابستگی که یک نفر به زمین یا جغرافیای خاصی دارد؛ علاقه‌ای که به کشورش دارد؛ پرسش این است که این معنا، سخن جدیدی نیست، و شواهد و مثالهای متعدد و بی‌شماری را در طول تاریخ می‌توان یافت که این احساس یا وابستگی وجود دارد؛ پس چرا ملی‌گرایی را امری نو می‌دانیم و دولت-ملتها را محصول مدرنیته قلمداد می‌کنیم. دلیل به معنای دوم باز می‌گردد. می‌توان ملی‌گرایی را چیزی از جنس

هویت سیاسی دانست. بر این اساس آن احساس شخصی، فردی و جزئی به تعلق اجتماعی، جمعی و کلی مبدل می‌شود که ضمن تعریف حدود جغرافیایی، مبنای تعریف سیاسی و در ادامه کنش سیاسی قرار می‌گیرد. آنچه دوره‌های تاریخی متفاوت را از یکدیگر تمیز داده است، تفاوت در هویت سیاسی است. زمانی و در یونان باستان، مبنای هویت سیاسی، دولت-شهر بود، در برخی جوامع قبیله و تبار بود. برخی چون رواقیون به جهان وطنی متناسب با امپراتوری روم روی آوردند. در ایران باستان نیز هویت امپراتوری اهمیت بنیادین داشت. در بسیاری از طول تاریخ این هویت را دین تعیین کرده است. تمیز بخش دولت صفوی و دولت عثمانی، عنصر هویتی دین بود. در عصر مدرن این تعریف سیاسی به دولت-ملت تعلق یافت. بنابراین در میان تعلقات متعدد و متکثری که یک انسان می‌تواند داشته باشد، آنی که مبنای کنش در عرصه امر سیاسی است، به مثابه هویت سیاسی تعیین می‌یابد. پرسش این است که آیا تعلقات دینی در عصر دولت-ملت از بین رفتند؟ یا تعلقات قومی یا نژادی یا زبانی محو شدند؟ خیر، باقی ماندند و اتفاقاً در موارد بسیاری برای هویت‌های ملی به چالش‌های عمده و اصلی مبدل شدند اما با این حال برتری از آن هویت ملی بود. اکنون سخن بر سر این است که این برتری در حال شکسته شدن است. آیا این به معنای حذف یا محو هویت ملی خواهد بود؟ خیر؛ اگر در عصر ملی، هویت‌های پیشاملی از بین رفتند، در عصر جهانی شدن هم هویت‌های ملی از بین خواهند رفت.

متأسفانه به نظر می‌رسد این نکته بدیهی از دید نویسنده کتاب دور مانده است. او برای باقی ماندن ملی‌گرایی در عصر جهانی شدن، چنین استدلال کرده است: "مردم ... بازم با سرود ملی و تیم ملی فوتبال، احساسات شان برانگیخته می‌شود، وارد ارتش می‌شوند، و وقتی مهاجرت می‌کنند همچنان احساس شان آن است که وطن خودشان را هم دارند." (ص ۲۹۴) و نیز:

باید... اهمیت تعلق به ملت‌ها و سایر گروه‌های انسانی کوچکتر از کل بشریت را دریابیم. باید دریابیم که این حس تعلق، بر هر کسی، اثر متفاوتی دارد. برخی را الهام می‌بخشد، برخی را مامن می‌شود، برخی را تسلا می‌دهد، و برای برخی هم فرصت‌های سیاسی می‌سازد. (ص ۳۴)

سپس از این امر نتیجه می‌گیرد که: "ملت‌گرایی، نه فقط لغزشی اخلاقی نیست، بل رو به افول هم نیست." (ص ۳۴) این نتیجه با توجه به توضیحات بالا از مقدمه حاصل نمی‌شود. بله ملی‌گرایی به مثابه یک تعلق احساسی باقی خواهد ماند اما به مثابه یک هویت

سیاسی خیر. مثالی شاید به فهم کمک کند. زمانی که هویت ملی بروز یافت، بر هویت‌های شهری غلبه یافت اما آیا هویت‌های شهری حذف شدند؟ حس تعقید یک فرد به شهر محل تولدش حتی در ملی‌گراترین جوامع هم باقی ماند، حسی آمیخته با شور و هیجان و گاهی هم عجین شده با نوستالژی، گاهی در مسیر تعیین صاحب منصبان و یا تصویب طرح‌ها و لوایح، همین هویت شهری نقشی پررنگ و مهم ایفا می‌کند؛ در عصر ملی شدن، هنوز مردمان تیم فوتبال شهرشان را با تمام وجود تشویق می‌کنند و حتی چنان تعصب می‌ورزند که گاه کار به زد و خورد هم می‌کشد؛ اما کسی علاقه مردم به تیم فوتبال شهرشان را به معنای بقای هویت دولت-شهری قلمداد نمی‌کند. و از قضا اگر این تعصب از حد اعتدال بگذرد غیراخلاقی و نکوهیده قلمداد می‌شود. همین وضع را می‌توان برای هویت‌های ملی در عصر جهانی شدن تصور کرد. نویسنده در بخشی از کتاب می‌نویسد:

ملت‌گرایی می‌خواهد افراد، خود را نه با امر محلی، نه با این و آن شبکه روابط میان فردی، بلکه با مقوله‌ای انتزاعی به نام ملت یکی بدانند. این مقوله چه بسا واسطه‌ای سودمند میان امر محلی و جهانی باشد. (ص ۱۹۶)

اکنون در جهانی که ما زندگی می‌کنیم ملیت، واسطه‌ای میان امر محلی و جهانی است، و در آینده هم واسطه خواهد بود. سخن بر سر واسطه‌گری ملیت نیست، سخن بر سر آن است که آیا ملیت، مبنای هویت سیاسی هست یا نه؟ در جهان کنونی همچنان مبنای هویت سیاسی است، لکن به نظر می‌رسد با رشد جهانی شدن ابتدای هویتی خویش را از دست خواهد داد؛ اما اینکه همچنان به عنوان یک واسطه به معنای حس تعلق باقی بماند را نمی‌توان ملت‌گرایی نامید.

۱۳.۳ عدم ارائه تعریف دقیق و جامعی از ملت

درست است که تعریف مفاهیم و واژه‌ها در علوم سیاسی و به طور کلی در علوم انسانی دشوار و سخت است اما این دشواری نباید از تلاش نویسندگان برای تعیین مراد از مفاهیم مورد کاربردشان ممانعت بعمل آورد. بخصوص آنکه وقتی موضوع اصلی کتاب در باب ملت، ملت‌گرایی و دولت-ملت است. انتظار است نویسنده تعریف دقیق یا دست‌کم تعیین مراد خویش از مفهوم را عرضه کند. اتفاقی که در کل کتاب رخ نداده است. فصل ششم کتاب بر شدت ابهام در باب مفهوم اصلی کتاب می‌افزاید. نویسنده ریشه‌های ملیت‌گرایی

را به یونان باستان از سویی و دین یهودیت از سوی دیگر باز می‌گرداند. این گونه تلاش‌های مفهومی ثمری جز افزایش ابهام مفهوم و در نهایت آشفتگی مفهومی میان قبیله‌گرایی و دین باوری و دولت-شهری ندارد. در همین فصل نویسنده پا را فراتر گذاشته و ادعا می‌کند: "تاریخ ملت‌گرایی، جهان‌شمول‌گرایی امپراتوری را از روم به ارث می‌برد." (ص ۲۴۲) جای این پرسش هست که ثمره خلط میان این همه مفاهیم چیست؟ و چرا نویسنده تلاش دارد برای باقی‌نگه داشتن ملیت، ملیت را به همه چیز و همه جا ربط دهد. مضافاً بر اینکه این مدعا با مدعیات قبلی خود نویسنده در مدرن دانستن مفهوم ملیت که پیشتر نقل شد در تعارض است.

۱۴.۳ نسبت ملت‌گرایی و خاص بودگی

نویسنده در مسیر دفاع از ملی‌گرایی، بر عنصر خاص بودگی دست می‌گذارد: "ملت‌گرایی‌ها هم با توجه به وجوه تاریخی و فرهنگی خاص شان، میانجی بر ساختن نمونه‌های هم‌ریخت جهانی و خاص بودگی‌های تاریخی سنت و نوآوری‌های فرهنگی می‌شوند." (ص ۲۹۸) اگر خاص بودگی فرهنگی یک مزیت و یک حسن است، در باب خاص بودگی‌های محلی بی‌شماری که در طول سطره‌گفتمان ملی‌گرایی خرد و نابود شدند چه باید گفت؟ در جای‌جای جهان می‌توان خاطرات تلخ و متعددی را از خرده‌فرهنگ‌های سرکوب شده و تحقیر شده بواسطه فرهنگ ملی غالب فهرست کرد. چطور این امور از دید نویسنده مغفول مانده است. مضافاً بر اینکه اتفاقاً گشودگی جهانی شدن در برابر خاص بودگی‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها به مراتب و با فاصله بسیار زیادی از ملی‌گرایی بیشتر است؛ اتفاقاً جهانی شدن امکان اتصال بسیاری از خرده‌فرهنگ‌ها که در حال نابودی بواسطه سطره دولتهای ملی بوده‌اند را به واسطه شبکه روابط نوظهور به یکدیگر مهیا کرده است.

۱۵.۳ افول ملی‌گرایی

نویسنده، خوانندگان را به جدی گرفتن ملی‌گرایی توصیه می‌کند: "اگر بناست ملی‌گرایی را قید و بند بزنیم، اصلاح کنیم، یا از آن فراتر برویم باید جدی‌اش بگیریم، نه آنکه پس بزنیمش." سخن اینجاست که تا زمانی که یک مفهوم به مثابه دال مرکزی یک گفتمان حاکم باشد، چه ما تلاش کنیم و چه کنار بایستیم، محور تمامی مفاهیمات و کنش‌هایی است که رخ

می‌دهد اما وقتی زمانه افول گفتمانی رسید، هرچقدر هم تلاش کنیم کسی آن را جدی نخواهد گرفت؛ و این جدی نگرفتن مهمترین دلیل افول یک گفتمان یا پارادایم است. توصیه نویسنده به جدی گرفتن ملی‌گرایی، از جنس همین مهمترین دلیلهای افول است.

۴. نقد شکلی و صوری

به لحاظ شکلی از آن رو که فصول کتاب به هم پیوستگی منطقی ندارند و نوشتارهایی هستند که در زمانهای مختلف نگاشته شده و اکنون کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ ساختار کتاب یکدست و منسجم نیست و روندی منطقی را طی نکرده است. از همین روست که نقل قولهای تکراری یا عبارات تکراری در کتاب وجود دارند، به عنوان مثال آنچه در صفحات ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳ و ۲۸۷ آمده است بعضاً عیناً در صفحات پیشین تکرار شده‌اند. نقل قول صفحه ۲۱۷ برای سومین بار است که در کتاب تکرار می‌شود.

متأسفانه حتی مطالب فصول هم روایی منطقی را طی نکرده‌اند، برخی مطالبی که در فصول گرد هم آمده است اساساً ارتباطی به عنوان فصل ندارد یا نیاز به طرائف الحیل برای مرتبط ساختن است. برای مثال می‌توان به تیتراژ "ملت‌گرایی به مثابه ایدئولوژی جایگزین" (ص ۱۸۳) در فصل "ملت‌گرایی و جامعه مدنی" اشاره کرد.

۵. محسنات و برجستگی‌های کتاب

از آن رو که نگارنده با مدعای اصلی کتاب سرسازش نداشت، خواه ناخواه بخش عمده‌ای از نوشتار پیش رو به طرح کاستی‌ها و نقیصه‌ها اختصاص یافت؛ اما این به معنای نادیده انگاشتن محسنات این کتاب نیست. به عنوان مثال تلاش نویسنده برای دفاع از سنت در برابر فرهنگ یکسان‌ساز جهانی شدن، ترجیح تنوع بر تکثر و مقابله با استبدادزدگی جهانی شدن قابل تقدیر است اما نباید اجازه بدهیم آرزوها و خواسته‌های ما که شان تجویز دارند، به جای توصیف و فهم واقعیت بنشینند. نویسنده در نقد خود از فاصله گرفتن جهان وطنی‌های لیبرال از سنتها قوی و موثر عمل می‌کند. او بدانها تذکر می‌دهد که :

جهان وطنی‌های سده بیست و یک، به اسانی، اشتباهات نیاکان شان را تکرار می‌کنند که می‌پنداشتند در جهانی که دارد سکولار می‌شود، دین نابود می‌شود. جهان وطنی

ها، معمولا فرهنگ سنتی را مجموعه‌ای از درون‌مایه‌های احتمالا نادرست می‌دانند، نه زیربنای جهت‌گیری‌های عملی انبوه افراد. (ص ۵۸)

نویسنده به درستی به اینان یادآور می‌شود که: "بسیاری از جهان‌وطن‌ها در نیابند که پروژه‌های جدید پیش‌روانه، خود، بر بنیان‌های سنتی استوارند." (ص ۵۹) از همین روست که توصیه می‌کند "ارزشمندی تنوع فرهنگی و اجتماعی را پاس" (ص ۶۳) در همین راستاست که نویسنده به "پرهیز از گزینش اروپامدارانه" (ص ۶۹) دعوت می‌کند و زنه‌ار می‌دهد که "بسیاری از این آشفتگی‌ها، حاصل پذیرش غیرانتقادی چارچوب‌های تحلیلی اروپایی هستند." (ص ۶۹) در چنین فرازهایی هرچند به نظر می‌رسد در واقع دفاع نویسنده از ملی‌گرایی، نه دفاع از یک هویت سیاسی رو به انقراض، بلکه یک هویت فرهنگی است، او می‌کوشد میراث سنتی و فرهنگی ملت‌ها را در برابر امواج جهانی شدن حفظ کند، و اگر نیت این باشد، هم ممکن است هم مطلوب. به جای اصرار بر هویت سیاسی ملی‌گرایی، باید بر هویت فرهنگی ملت‌ها تاکید کرد و کوشید فرهنگ جهانی شده را از یکدستی به سوی تنوع و تکثر و پذیرش دیگری سوق داد. این آرمان مقدس و عزیز در تلاش نویسنده برای دفاع از هویت سیاسی ملی‌گرایی، کمرنگ شده است. نویسنده فصل چهارم کتاب را با این جمله به پایان رسانده است: "در ملت‌گرایی که در جهانی که روز به روز ترسناک‌تر می‌شود، پناهگاهی است برای ما و هویتی است تسلی‌بخش برای پنجه‌دراکنندگان با جهانی شدن سرمایه." (ص ۱۹۷) در همین فراز کوتاه نیت نویسنده آشکار است؛ تلاش او بیش از آنکه تلاشی علمی برای توصیف امر واقع باشد، کوششی هنجاری و شاید ایدئولوژیک برای درافتادن با امر واقع است. هرچند باید توجه کرد که دفاع از ملی‌گرایی تنها شکل مقابله با سرمایه‌داری جهانی نیست. همانگونه که مارکس معتقد بود، ضد هر چیزی در درون خود آن قرار دارد. جهانی شدن نیز خود ظرفیت اتصال نیروهای بالقوه ضد جهانی شدن در سراسر جهان را فراهم ساخته است و این نیروهای ضد سلطه جهانی، از ملیتهای مختلف، مهمترین موتور محرکه برای جهانی سازی به معنای سلطه یک فکر یا فرهنگ بر جهان خواهند بود. به تعبیر میشل فوکو، هرکجا قدرتی هست، مقاومتی هم هست.

۶. نتیجه‌گیری

ظهور ترامپ، رشد احزاب ملی‌گرا، گرایش به احزاب تندروی نژادگرا، برگزیت و مانند آن بسیاری را در مورد آینده جهان شدن به تردید واداشته است. آیا جهانی شدن ادامه خواهد یافت یا به دورانی مجدد از ملی‌گرایی باز خواهیم گشت. کریگ کلهون در زمره مدافعان ملی‌گرایی است و در کتاب "ملت‌ها مهم هستند" به تبیین دلایل خود برای این مهم پرداخته است. در پاسخ به این تلاش، پانزده نقد به ادعای کلهون مطرح شد که در این نوشتار کوتاه مختصراً بیان شدند. بسیار مهم است در تحلیل پدیده‌های اجتماعی به روند کلی پدیده در یک بازه زمانی طولانی توجه شود، نگاه مقطعی و کوتاه مدت تحلیل پدیده را با شتابزدگی قرین می‌سازد. اگر بپذیریم تحولات اجتماعی نه به صورت خطی که به صورت سینوسی و در بستری از فرازها و فرودها رخ می‌دهند، رواج کنونی ملت‌گرایی نه تغییر در روند کلی که تنها یکی از فرودهای بی‌شماری است که در این مسیر پیش روی ماست.

نوشتار را با اندوهی کوتاه به پایان می‌برم. نویسنده کتاب در مقدمه، این کتاب را محصول گفتگوهای متعددی می‌داند که در اریتره، اتیوپی، سودان، هندوستان، ژاپن، چین، روسیه، لهستان، مجارستان، کانادا، آمریکا، مکزیک، ترکیه، لبنان، اسرائیل، فرانسه، بریتانیا، آلمان، استرالیا، سنگاپور و مالزی صورت گرفته‌اند؛ بسیار جای تاسف دارد که نامی از ایران نیست؛ گرچه این یادداشت در دفاع از جهانی شدن نوشته شده است، اما متأسفانه فی الواقع ما کمترین مساهمت را در فرهنگ جهانی و روندهای جهانی ایفا می‌کنیم، توصیف دلایل و واکاوی اثرات این بی‌مساهمتی و شرح این هجران باشد تا وقتی دگر.

پی‌نوشت‌ها

۱. توجه به این نکته ضروری است که میان ناسونالیسم و آنچه که فردوسی عرضه کرد، نسبتی وجود ندارد و نمی‌توان شاهنامه را یک اثر ناسیونالیستی دانست، اما امکان استخدام شاهنامه برای تعمیق یا بسط اندیشه‌های ناسیونالیستی وجود دارد.

۲. ساختار سیاسی در بین‌النهرین برای مدنی نسبتاً طولانی از دولت-شهرهای مستقل تشکیل شده بود. این دوره کم و بیش از ابتدای بروز شهرنشینی آغاز شد و تقریباً سرتاسر هزاره سوم پیش از میلاد را در بر گرفت. سومریان شهر را به عنوان ساختار سیاسی رایج می‌شناختند و آن را مطلوب می‌دانستند. ساز و کار حاکم بر این شهرها روندی به خود گرفته بود که تورکیلند آن را "دموکراسی ابتدایی" نامیده است. عامل محسوسی که در شکل‌گیری دموکراسی بدوی نقش

عمده ای داشت، روند تصمیم‌گیری به صورت جمعی بود. تمامی کارهای بزرگ و همه تصمیمات مهم در مجمع عمومی کل شهروندان اتخاذ می‌گردید. این تصمیمات در اختیار هیچ فرد خاصی نبود. (رجایی، ۱۳۸۵: ۲۹-۳۴)

کتاب‌نامه

- احمدی، حمید (۱۳۸۱)، "جهانی شدن، هویت قومی یا هویت ملی؟"، مطالعات ملی، سال سوم، شماره ۱۱، بهار.
- ترابی نژاد، مهرداد (۱۳۸۴)، جهانی شدن و فرهنگ ملی، مجموعه مقالات هویت ملی و جهانی شدن، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اول.
- توحید فام، محمد (۱۳۸۲)، فرهنگ در عصر جهانی شدن، روزنه، اول.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۸۵)، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، نشر قومس، چاپ سوم.
- شایگان، داریوش (۱۳۸۴)، افسون زدگی جدید: هویت چهل تکه و تفکر سیار، مترجم فاطمه ولیایی، نشر فرزانه، چاپ چهارم.
- شولت، یان آرت (۱۳۸۲)، نگاهی موشکافانه به پدیده جهانی شدن، مسعود کرباسیان، انتشارات علمی فرهنگی.
- صباغ پور، علی اصغر (۱۳۸۱)، "جهانی شدن، حاکمیت ملی و تنوع‌های قومی در ایران"، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، بهار.
- عیوضی، محمد رحیم (۱۳۸۰)، "جهانی شدن و هویت‌های قومی"، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، زمستان.
- قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۲)، جهانی شدن و جهان سوم، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، وزارت خارجه، چاپ اول.
- کلهون، کریگ (۱۳۹۵)، ملت‌ها مهم‌اند، فرهنگ، تاریخ و رویای جهان وطنی، محمدرضا فدایی، انتشارات شیرازه ما، چاپ اول.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۱)، جهانی شدن، فرهنگ، هویت، تهران: نشر نی چاپ اول.
- مقصودی، مجتبی (۱۳۸۱)، تأثیر جهانی شدن بر قومیتها، مجموعه مقالات فرهنگ در عصر جهانی شدن، چالشها و فرصتها، انتشارات روزنه، چاپ اول.
- نادر پور (۱۳۸۲)، تأثیر جهانی شدن بر هویت‌های ملی و قومی، مجموعه مقالات همایش جهانی شدن (بیم‌ها و امیدها)، انتشارات حدیث امروز، چاپ اول.
- نساج، حمید (۱۳۸۷)، "جهانی شدن و هویت قومی در ایران، با تأکید بر مولفه‌های زبان و آداب رسوم"، پژوهش سیاست نظری، شماره پنجم، زمستان.

نقد و بررسی کتاب ملت‌ها مهم‌اند، فرهنگ، تاریخ و روایی ... ۳۱۱

Craig Calhoun(2007), Nations matter: culture .history and the cosmopolitan dream, Routledge;
1 edition,June 6

Mazrui, Ali A.(2005), “The Re-invention of Africa: Edward Said, V. Y. Mudimbe, and
Beyond”, Research in African Literatures; Fall; Vol. 36, No. 3, pp. 68-82.

